

سرکوب بی فرجام...

کمیته مشترک ضد خرابکاری: زمینه‌های پیدایش و عملکرد

قاسم حسن پور



درآمد

آنچه در پی می‌آید، برشی از یک پژوهش مفصل است که توسط محقق محترم آقای قاسم حسن پور، تحت عنوان: «شکنجه گران می‌گویند» منتشر شده است. نویسنده در این تحقیق ضمن اشاره به زمینه‌های پیدایش کمیته مشترک ضد خرابکاری، به ساختار اداری و شیوه‌های اعمال شکنجه در این کمیته پرداخته است.

نقش «ام. آی. ۵» را داشت. کمیته مشترک در محل اداره اطلاعات شهربانی تشکیل شد و بعدها در شهرستان‌ها نیز شعبه‌هایی که تحت نظر مرکز فعالیت می‌کردند، راه‌اندازی شدند. کمیته مشترک با ۳۷۵ پست سازمانی که ۱۱۱ پست آن متعلق به ساواک بود و ۲۶۴ پست دیگر که به شهربانی اختصاص یافت، فعالیت خود را آغاز کرد. اولین رئیس کمیته مشترک سپهبد جعفرقلی صدری، رئیس شهربانی وقت و رئیس ستاد آن پرویز ثابتی، از مقامات ساواک تعیین شد و نمایندگان از ارتش و ژاندارمری، به منظور هماهنگی در این ترکیب قرار گرفتند.

در این تشکیلات قدرت در اختیار شهربانی قرار داشت و شهربانی با تهیه بولتن‌های ویژه و ارسال آن برای شاه، سعی می‌کرد نقش خود را اصلی و پررنگ نشان دهد. این موضوع برای ساواک که می‌خواست سرکوبگر مطلق باشد، چندان خوشایند نبود، لذا به‌رغم انحلال کمیته‌های ساواک، این سازمان به وسیله محمد حسن ناصری (عضدی)، ناصر نوذری (رسسولی)، رضا عطارپور مجرد (حسین زاده)، بهمن فرانژاد (دکتر جوان) و با به کارگیری تعدادی از کارمندان ساواک تهران، در سال ۱۳۵۱ مجدداً کمیته اوین را فعال و اساساً نسبت به دستگیری، بازجویی و شکنجه مبارزین اقدام کرد. شهربانی اطلاعات جمع‌آوری شده خود را در اختیار کمیته مشترک نمی‌گذاشت و همین موضوع، موجب کمرنگ شدن نقش این کمیته و به دنبال آن به وجود آمدن اختلاف بین شهربانی و ساواک می‌شد و در نتیجه، مقدمات لازم برای در اختیار گرفتن قدرت کامل توسط ساواک، در کمیته مشترک فراهم شد.

جعفرقلی صدری در اعتراضات خود می‌گوید: «پس از چند روز ماموری جلوی کلانتری قلهک کشته شد و سپهبد فرسویو را ترور کردند. در همین زمان، واقعه سیاهکل اتفاق افتاد. ساواک و ژاندارمری رفتند و آنها را کشتند و بازماندگان گروه سیاهکل متواری شدند. این گروه در تهران شروع به سرقت از بانک‌ها و تخریب کردند. شاه ما را احضار کرد. مقام امنیتی در حضور شاه گفت: ما به تنهایی نمی‌توانیم کاری بکنیم. در این شورا که تشکیل شده بود. از هزاری، اویسی، بنده و پالیزبان شرکت داشتیم. پس از مدتی مذاکره، تصمیم گرفته شد یک اجتماع سازمانی تشکیل شود. ثابتی از طرف ساواک، سپهبد جعفری از طرف شهربانی و سپهبد محقق از طرف ژاندارمری، اعضای این تشکیلات شدند.

سرلشکر فرزانه که در آن زمان رئیس آگاهی بود، رئیس اطلاعات شهربانی شد. شاه گفت باید این اجتماع تشکیل شود و شما هر کس را که گرفتید، باید تحویل ساواک بدهید. ولی آقای ثابتی هر کسی را که می‌گرفت، خودش به تنهایی عمل می‌کرد. من ناراحت شدم و با او همکاری نکردم و گفتم که ساواک فقط در تهران شش هزار عضو دارد. خودش به تنهایی عمل کند. ششی در چهار نقطه تهران بمب‌گذاری شد. فردا هویدا تلفن کرد که باید بیایید جلسه. فردوست و هدایتی هم آنجا بودند. جلسه تشکیل

رژیم، کمیته‌های جداگانه‌ای داشتند و برای خوش خدمتی به دستگاه حاکمه از همدیگر پیشی می‌گرفتند، موجب به وجود آمدن مشکلات عدیده‌ای شده بودند. ساواک دو کمیته داشت که زیر نظر اداره کل سوم فعالیت داشتند. یکی از آنها مسئول شناسایی عوامل تظاهرات سراسری دانشگاه‌ها در آبان ماه ۱۳۴۹ و دیگری مسئول شناسایی، دستگیری و بازجویی از اعضای آشکار و مخفی سازمان مجاهدین خلق بود. کمیته شهربانی هم که تحت نظارت اداره اطلاعات شهربانی کل کشور قرار داشت، مسئولیت شناسایی عوامل حمله‌کننده به کلانتری ۵ تیریز و کلانتری قلهک را عهده‌دار بود. وجود آکتیو‌های گشت متعدد ساواک و شهربانی که هر کدام مستقل عمل می‌کردند، در سطح شهر درگیری و برخورد پیدا می‌کردند و چه بسا مامورین شهربانی دنبال فردی بودند که به وسیله ساواک دستگیر شده بود و بالعکس، ساواک در صدد دستگیری کسی بر می‌آمد که قبلاً توسط شهربانی بازداشت شده بود.

برای هماهنگی لازم، پرویز ثابتی و سپس یکی از کارمندان برای مدتی به‌طور ثابت در کمیته شهربانی به عنوان نماینده ساواک حضور یافتند. ولی به خاطر بی‌اعتمادی این نیروها با یکدیگر و با توجه به درگیری بین آکتیو‌های گشتی مربوطه که بعضی مواقع بر اثر مشکوک شدن به یکدیگر به روی هم آتش می‌گشودند، سران رژیم بر آن شدند تا این فعالیت‌ها را متمرکز نموده و تحت یک فرماندهی واحد قرار دهند. لذا با الگوبرداری از سیستم اطلاعاتی انگلیس که تجربه مبارزه با ارتش آزادیبخش ایرلند را در جنگ‌های شهری و چریکی داشت، دو کمیته مستقر در اوین را که متعلق به ساواک بود با کمیته شهربانی در یکدیگر ادغام نموده و طرح تاسیس کمیته مشترک ضد خرابکاری تهیه و ارائه گردید.

در پی دستور محمدرضا شاه، کمیته مشترک ضد خرابکاری (ساواک-شهربانی) در تاریخ چهارم بهمن ماه ۱۳۵۰ تاسیس گردید. در این کمیته، در واقع شهربانی نقش «اداره ویژه» اسکاتلندیارد را ایفا می‌کرد و ساواک

پس از سرکوب خونین قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ توسط رژیم پهلوی و تبعید امام از ایران به ترکیه و سپس عراق، مبارزات به شیوه‌های مختلف ادامه یافت که از آن جمله می‌توان به مواردی چند اشاره کرد:

مبارزات سیاسی: از طریق کنفدراسیون دانشجویان و انجمن‌های اسلامی دانشجویان در خارج از کشور.

مبارزات مسلحانه: عده‌ای از جوانان پرشور برای مقابله با خشونت‌های شدیدی که از طرف رژیم پهلوی اعمال می‌شد، به مبارزه مسلحانه گرایش پیدا کردند و به دلیل نوع مبارزه، هرچند نتوانستند مزاحمت‌هایی را برای رژیم ایجاد کنند، ولی توفیق چندانی به دست نیاوردند.

مبارزات فرهنگی: این حرکت توسط امام خمینی (ره) شروع شد. ایشان از ابتدا اعتقاد داشتند: «ما اگر بتوانیم ملت ایران را بیدار و آگاه کنیم و یکپارچه به حرکت درآوریم، شاه و ساواک نمی‌توانند مقاومت کنند و از پای در می‌آیند».

این شیوه مبارزه توسط پیروان و شاگردان ایشان در سراسر کشور ادامه پیدا کرد و از طریق برگزاری مجالس و محافل مذهبی گسترش یافت. این مبارزات توسط امام خمینی (ره) در خارج از کشور با ارسال نوارهای سخنرانی و صدور اعلامیه رهبری می‌شد و روحانیون در محافل و مساجد به روشنگری مردم می‌پرداختند. این سری مبارزات همچنان ادامه داشت و به‌رغم دستگیری و شکنجه سخنرانان و دست‌اندرکاران توسط ساواک، بر سرعت فعالیت‌ها افزوده می‌شد و هر روز توجه تعداد بیشتری از مردم را به خود معطوف می‌کرد.

مقابله با مبارزات مردمی

اوج‌گیری مبارزات انقلابی مردم در دهه ۴۰ و پیدایش گروه‌های متعدد انقلابی، با روش‌های مبارزاتی متفاوت، رژیم را مستأصل کرد و برای مقابله با این مبارزات، همزمان چهار دستگاه، کار سرکوب و ارباب را عهده‌دار شدند:

- ۱- ساواک
- ۲- شهربانی
- ۳- ضد اطلاعات ارتش (رکن ۲)
- ۴- ژاندارمری

از ساواک «اداره کل سوم» مسئول پیگیری و کنترل فعالیت‌های انقلابی بود. این اداره کل با داشتن مهم‌ترین وظیفه که امنیت داخلی بود، وسیع‌ترین بخش اطلاعاتی و عملیاتی ساواک محسوب می‌شد و عناصر کافی در اختیار داشت و در خارج از کشور نیز نمایندگی‌ها موظف بودند خواسته‌های اداره کل سوم را برآورده نمایند. مجموعه این امکانات و اختیارات، به اداره کل سوم جایگاه خاصی داده بود و شاه از این اداره کل انتظار امنیت مطلق را داشت. با وجود این می‌توان نتیجه گرفت که در ایران سیستم اطلاعاتی به معنی بین‌المللی به وجود نیامد و کار نیروهای امنیتی، صرفاً سرکوب مبارزات داخلی بود.

عدم هماهنگی نیروهای مختلف نظامی و امنیتی، خصوصاً ساواک و شهربانی که هر کدام برای مبارزه با منتقدین

در پی دستور محمدرضا شاه، کمیته مشترک ضد خرابکاری، در تاریخ چهارم بهمن ماه ۱۳۵۰ تاسیس گردید. در این کمیته، در واقع شهربانی نقش «اداره ویژه» اسکاتلندیارد را ایفا می‌کرد و ساواک نقش «ام. آی. ۵» را داشت. کمیته مشترک در محل اداره اطلاعات شهربانی تشکیل شد و بعدها در شهرستان‌ها نیز شعبه‌هایی که تحت نظر مرکز فعالیت می‌کردند، راه‌اندازی شدند.



بازدید محمد رضا پهلوی از محل کمیته مشترک ضد فرارکاران.

دور تا دور ساختمان کمیته را که از داخل استوانه‌های شکل بود، اتاق‌های بازجویی احاطه کرده بود تا این امکان برای بازجو به وجود آید که متهم بدون هیچ مشکلی، در اولین ساعات دستگیری، در اختیار وی قرار گیرد. وجود چهار بند انفرادی با هشتاد و شش سلول (۱/۵×۲/۵ متری) و دو بند عمومی با ۱۸ سلول (۱ متری مربعی) که حداکثر گنجایش ۲۵۰ نفر را داشت، در این ایام دو یا سه برابر ظرفیت خود را شاهد بود. دستگیری‌ها به‌حدی زیاد بود که در سلول‌های انفرادی چهار تا پنج نفر جا داده می‌شدند. زیرانداز سلول با چند لایه از چرک و خون پوشیده شده بود و زیلو یا کلبه بودن آن تشخیص داده نمی‌شد. فقدان تهویه، نبود نور کافی، دیوارهای دوده گرفته و سیاه، زیلوهای آلوده و ... فضای غیرقابل تحملی را به وجود آورده بود. تنها کسانی می‌توانند آن شرایط را درک کنند که در این مکان به سر برده باشند. بعضی مواقع به دلیل ازدیاد جمعیت در یک سلول، به‌قدری فضا تنگ می‌شد که طول سلول برای خوابیدن آنها کافی نبود و لذا از عرض سلول برای خوابیدن استفاده می‌کردند و این درحالی بود که عرض سلول به اندازه طول قد یک انسان عادی نبود و لذا در این حالت زندانیان به صورت چمباتمه و کتابی کنار هم می‌خوابیدند. در این حال خوابیدن به جهت نزدیک شدن مجرای تنفسی زندانی با فرش کف سلول و بوی متعفن آن شکنجه مضاعفی بود بر شکنجه‌های دیگر. تنها وسیله گرمایشی برای فصل سرما در هر بند، یک دستگاه بخاری کازگاهی بود که صدائی ناهنجار داشت و فقط اطراف خود را گرم می‌کرد. از این بخاری به علت نداشتن لوله خروج دود و همچنین سوخت ناقص، دوده زیادی به داخل بند وارد می‌شد، به‌طوری که تمامی دیوارها و سقف پوشیده از یک لایه دوده بود. برای فصل گرما هم در هر بند یک هواکش بزرگ نصب کرده بودند که مقداری هوا را جابه‌جا می‌کرد، ولی از گرمای بند چیزی کاسته نمی‌شد. بعضی مواقع در سلول‌های عمومی تا دو سه برابر ظرفیت جمعیت جای می‌دادند و در فصل گرما وضعیت به صورتی در می‌آمد که زندانیان برای تنفس هم دچار مشکل می‌شدند و برای رفع این نقیصه هر کدام به نوبت فرنج خود را به سبک پنکه سقفی در فضا می‌چرخاندند.

جدید صرفا کارهای اجرائی، تأمین و نگهداری زندان به شهرداری سپرده شد و نمایندگانی از ارتش و ژاندارمری برای هماهنگی بیشتر در آن حضور داشتند. در واقع اداره کل سوم، حاکم مطلق کمیته مشترک شد. در اول خرداد ماه سال ۱۳۵۲، سرتیپ رضا زندی پور، از طرف شاه به عنوان رئیس کمیته مشترک منصوب شد و ساواک با به حاشیه راندن شهرداری، قدرت را قبضه کرد و خشن‌ترین و عقده‌ای‌ترین بازجویان و شکنجه‌گرانی را که تحت نظر سرویس‌های امنیتی بیگانه آموزش دیده بودند، به مدرن‌ترین وسایل و جدیدترین و مرکب‌ترین شیوه‌های شکنجه که در اوین از آنها استفاده می‌شد، تجهیز کرد و آنها را به استخدام کمیته مشترک درآورد و در ضمن همچنان به رابطه آموزشی نیروهای خود با سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا، انگلیس و خصوصاً اسرائیل ادامه داد؛ به همین دلیل سال‌های ۵۲ به بعد را می‌توان سال‌های اوج شقاوت و خشونت در کمیته مشترک به حساب آورد. از سال ۵۲ به بعد بود که روند دستگیری‌ها به‌طور بی‌سابقه‌ای افزایش یافت و بازجوها و شکنجه‌گران در سه شیفت پی‌درپی، در طول شبانه‌روز، مشغول بازجویی از انقلابیون بودند. وضع به گونه‌ای بود که لحظه‌ای ناله و فریاد مبارزینی که شکنجه می‌شدند، در این ساختمان قطع نمی‌شد. کمیته مشترک ظاهراً بازداشتگاهی بود که باید متهمان را برای مدت کوتاهی در آن بازجویی و سپس روانه زندان‌های قصر و اوین می‌کردند، ولی کسانی در حدود سه سال در این مکان اسیر بودند.

هزار توی بند و سلول‌ها



پرتوی تابانی مدتی کل ادارات سوم ساواک.



تأمین اهل نصیری، رئیس سوم ساواک.

شد و هویدا گفت: «شاه از این بابت ناراحت است، شما چرا همکاری نمی‌کنید؟» ما می‌دانستیم که بمب‌ها را ساواک منفجر می‌کند تا وانمود کند که در شهر خرابکاری می‌شود و باید همه نیروهای انتظامی با ساواک همکاری کنند. شخصی به نام جهان شب زرفی که بمب ساز ساواک بود، خود در حادثه بمب‌گذاری کشته شد و این واقعیت که ساواک عامل بمب‌گذاری بود، ثابت شد. من حاضر شدم دو افسر و ۳۰ پاسبان در اختیار کمیته بگذارم و همین کار را هم کردم، اما باز متوجه شدیم که ثابتی به‌تنهایی عمل می‌کند و خودش با افرادش به خانه‌ای در نیروی هوایی حمله کرده و چند نفر را کشته و دستگیر کرده‌اند. ما به‌ناچار تصمیم گرفتیم از کارهای او و مکالمات تلفنی اش اطلاعاتی را حاصل کنیم.

من، سرهنگ مخفی، افسر اطلاعاتی را احضار کردم و به کمک تلفن چپی شهرداری، از داخل دیوار سیمی به تلفن ثابتی کشیدیم و از مکالماتش نوار برداشتیم. در آن نوار ثابتی از مردم، زمین و پول و فرش می‌خواست. من آن نوار را پیاده کردم و به شاه دادم. شاه وقتی ماجرا را فهمید، گفت: او چقدر طمع دارد. نوار را به فرودست داد و گفت: تذکراتی به ساواک داده شود. ما دیگر نفهمیدیم که فرودست تذکره داد یا نه؟

تغییر ساختار (۵۴-۵۲)

با توجه به تضعیف کمیته مشترک، ساواک در اوایل سال ۱۳۵۲ طرحی را در مورد تغییر ساختار کمیته مشترک ضد خرابکاری تهیه و برای شاه ارسال کرد تا مورد تصویب او قرار گیرد. بر اساس این طرح، رئیس کمیته از بین امرای ساواک انتخاب و بولتن‌های ویژه کمیته مشترک نیز توسط ساواک تهیه و برای شاه ارسال می‌شد. اعتبارات مالی سنگین آن نیز به دستور شاه، از بودجه نخست‌وزیری

از سال ۵۲ به بعد بود که روند دستگیری‌ها به‌طور بی‌سابقه‌ای افزایش یافت و بازجوها و شکنجه‌گران در سه شیفت پی‌درپی، در طول شبانه‌روز، مشغول بازجویی از انقلابیون بودند. وضع به گونه‌ای بود که لحظه‌ای ناله و فریاد مبارزینی که شکنجه می‌شدند، در این ساختمان قطع نمی‌شد. کمیته مشترک ظاهراً بازداشتگاهی بود که باید متهمان را برای مدت کوتاهی در آن بازجویی و سپس روانه زندان‌های قصر و اوین می‌کردند.

تأمین می‌شد. ارتشبد نصیری طی نامه‌ای درخواست بودجه را این گونه عنوان می‌کند:

«به فرمان مطاع اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر، از تاریخ ۵۲/۳/۱، ریاست کمیته مشترک ضد خرابکاری ساواک و شهرداری کل کشور به یک نفر از افسران ساواک محول شده است. مستدعی است مقرر فرمایید بودجه مصوب کمیته را در مرکز به قرار ماهانه سه میلیون ریال، از تاریخ اول تیرماه و بودجه کمیته‌های شهرستان‌ها را به قرار ماهانه یک میلیون و دویست هزار ریال از تاریخ اول خرداد ۱۳۵۲ در وجه سرتیپ رضا زندی پور، رئیس کمیته، پرداخت فرمایند.»

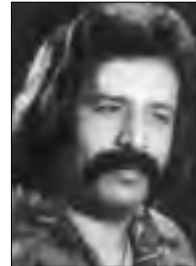
سازمان جدید با ۵۳۸ نیرو و پست سازمانی دائم و موقت، زیر مجموعه اداره کل سوم امنیت داخلی و رئیس آن، ضمن حفظ سمت، معاون مدیرکل نیز بود. در ساختار



■ بهمن نادری پور معروف به تهرانی



■ منوچهر وظیفه خواه معروف به منوچهری



■ محمد علی شعبانی معروف به حسینی



■ ناصر نوذری معروف به رسولی



■ منوچهر منوچهری معروف به از غندی



■ فریدون توانگری معروف به آرش



و با جایه جا کردن هوا، مقداری هوای سلولور را تعدیل می کردند.

بهداشت

رفتن به حمام تنها با اجازه بازجو و هفته ای یک مرتبه، آن هم در پنج دقیقه، میسر بود و کسانی بودند که چهار ماه و شانزده روز در این مکان بودند و اجازه استحمام نیافتند. برای دستشویی رفتن هم روزی سه بار اجازه می دادند که بعضی مواقع از آن هم دریغ می کردند و امکاناتی برای تقاضای بیشتر وجود نداشت و لذا زندانیان برای دفع ادرار و مدفوع خود از کاسه و لیوان پلاستیکی قرمز رنگی که برای خوردن غذا و چای به آنها داده شده بود، استفاده می کردند و در فرصتی که برای دستشویی رفتن به آنها داده می شد، ظروف را می شستند و در آن غذا می خوردند.

رد خون

در و دیوارها و راهروهای بندها مملو از رد خون هایی بود که از بدن زندانیان بر جای مانده بود. معمولاً چند نفر تی به دست هم مدام کارشان پاک کردن خون هایی بود که از کف پای زندانیان جاری می شد. فضای بسیار نامطبوع و سیاهی بر کمیته مشترک حاکم بود. بیشتر بازجوها برای اینکه بتوانند این شرایط را برای خود قابل تحمل کنند، از مشروبات الکلی و انواع لیکور به وفور استفاده می کردند. افرادی را که بدن آنها در اثر کابل، باتوم، شوک الکتریکی، صندلی داغ، قفس داغ و ... مجروح و مصدوم شده بود، روانه مکانی به نام اتاق پانسما می کردند. اگر مقداری مداوا صورت می گرفت، نه به خاطر مداوای شخص مجروح که به منظور التیام محل شکنجه برای شکنجه های بعدی بود. اتاق پانسما وجه مشترکی با مغازه کفاشی داشت، به این صورت که همان گونه که کفاش به راحتی نیم تخت را از ته کفش جدا می کند، در اینجا نیز بدون استفاده از داروهای بی حسی و به همان شیوه، پوست کف پا را می کنند که این عمل موجب بی هوشی زندانی می شد. در تعویض باندهای پانسما نیز به همین گونه عمل می شد.

ورود بی بازگشت

در ایام فعالیت کمیته مشترک که حدود شش سال طول کشید، هزاران نفر از زنان و مردان مبارز، در این مکان به بند کشیده شدند و ده ها نفر از آنان با بدنی کاملاً سالم به این دژ خوفناک وارد شدند، ولی در اثر شکنجه های بی رحمانه ای که روی آنها اعمال شد، جان به جان آفرین تسلیم کردند و دژخیمان، جسم بی روحشان را از این مکان بیرون بردند و در گزارش های خود علت مرگ آنان را دلایلی واهی همچون خودکشی، نارسایی کلیوی، کشته شدن در درگیری خیابانی و ... قلمداد کردند؛ ولی با مقایسه برخی از اسنادهای موجود مانند گزارش ساواک با اسناد پزشکی قانونی و اسندهای بیمارستان شهربانی و وجود تناقض در آنها، مشخص می شود که این افراد در زیر شکنجه جان باخته اند، و متأسفانه محل دفن بسیاری از آنها پس از سال ها هنوز مشخص نشده است.

البته این تعداد، جدای از کسانی هستند که در درگیری های خیابانی با اکیپ های گشت ساواک در خون خود غلتیدند

و یا در بیدارگاه های رژیم به اعدام محکوم و به جوخه های مرگ سپرده شدند. فریدون توانگری (آرش) به خبرنگار تلویزیون که از او در باره عکس العمل مقامات ساواک پس از شهید شدن انقلابیون در زیر شکنجه سؤال کرد، گفت: «مقامات مافوق بعد از این ماجراها (کشته شدن افراد زیر شکنجه) عکس العمل خاصی نشان نمی دادند و فقط پرونده سازی و طی نامه ای اعلام می کردند که این فرد، خودکشی کرده است.

آیا شاه با خبر بود؟

اولین سئوالی که در ذهن مورخین و یا افراد علاقمند به تاریخ مطرح می شود این است که آیا محمدرضا شاه از جریاناتی که در کشور و خصوصاً کمیته مشترک اتفاق می افتاد، مطلع بود و یا عده ای، خودسرانه دست به هر جنایتی که می خواستند می زدند؟ و باز این سؤال مطرح است که اگر او از جریان مطلع می شد، آیا با افراد خاطی برخورد می کرد و با معرفی آنها به افکار عمومی، مانع از تکرار این گونه اعمال می شد؟ برای روشن شدن این موضوع به کارش در برخی از اخبار مندرج در مطبوعات آن زمان و بازبینی گزارشات و اسناد موجود در پرونده های ساواک می پردازیم:

بولتن های سری

بهمن نادری پور (تهرانی) در بخشی از اعترافات خود می نویسد:

س- در مورد بولتن ها (تهیه و پخش و نوع استفاده از

در و دیوارها و راهروهای بندها مملو از رد خون هایی بود که از بدن زندانیان بر جای مانده بود. معمولاً چند نفر تی به دست هم مدام کارشان پاک کردن خون هایی بود که از کف پای زندانیان جاری می شد. فضای بسیار نامطبوع و سیاهی بر کمیته مشترک حاکم بود. بیشتر بازجوها برای اینکه بتوانند این شرایط را برای خود قابل تحمل کنند، از مشروبات الکلی و انواع لیکور به وفور استفاده می کردند.

آنها را) بنویسد.

ج- در ساواک و به ویژه در کمیته ها رسم بر این بود که اگر شخصی دستگیر و یا به فعالیت گروهی خاتمه داده می شد، چگونگی کشف گروه، تعداد افراد دستگیر شده و مدارک به دست آمده، طی بولتن ویژه ای که نوشته می شد، به سلسله مراتب اداری داده می شد و بعداً به اطلاع شاه جلال خاتن می رسید. بولتن های کمیته مشترک ضد خرابکاری در چند نسخه تهیه می شدند. مشتریان این بولتن ها ابتدا شاه بود که نسخه اول بولتن برای مطالعه او از طریق سلسله مراتب، یعنی

سجده ای، ثابتی، نصیری که خودشان هم آن را مطالعه می کردند، به دست او می رسید. نسخه دوم برای رئیس ساواک و نسخه سوم برای رئیس شهربانی کل کشور فرستاده می شد که بعد از مطالعه او، به احتمال قوی در اداره اطلاعات، پایگانی می شد. نسخه چهارم هم برای اداره دوم اطلاعات و ضد اطلاعات ارتش ارسال می شد. البته تا موقعی که تیسار مقدم رئیس اداره دوم بود و من هم در کمیته بودم، اینها فرستاده می شدند، ولی بعد از آن را اطلاع ندارم. نسخه پنجم به اداره یکم عملیات و بررسی (یکی از ادارات کل سوم)، فرستاده می شد که در پرونده بولتن های کمیته مشترک که در بخش ۳۱۱ نگهداری می شد، پایگانی می شد. نسخه ششم هم در پرونده بولتن های ویژه کمیته مشترک پایگانی می شد.

بولتن های کمیته اوین در چهار نسخه تهیه می شدند. نسخه اول برای مطالعه شاه و یا دفتر ویژه اطلاعات، نسخه دوم برای رئیس ساواک، نسخه سوم برای اداره دوم عملیات و بررسی (یکی از ادارات کل سوم) که کمیته اوین رسماً تحت نظر این اداره بود، فرستاده می شد، (البته تا وقتی که هرمز آبروم رئیس آن بود) و نسخه چهارم در پایگانی زندان اوین، ضبط می شد.

او در جایی دیگر عنوان می کند:

«شما چطور می توانید قبول کنید که در یک سازمان اداری با سازمان رسمی دارای سلسله مراتب اداری، کارمندی جرئت کند عملی برخلاف نظر مستقیم و سلسله مراتب خود، آن هم جرم بزرگی چون شکنجه دادن را انجام دهد و رؤسای او از عمل آن کارمند بی اطلاع باشند و یا اگر مطلع شدند و موافق عملش نبودند، اجازه دهند همچنان به کار شنیع خود، یعنی شکنجه دادن ادامه دهد. نعمت الله نصیری نه تنها از طریق بولتن هایی که همه هفته، دوبار، در روزهای دوشنبه و پنجشنبه از کمیته مشترک ضد خرابکاری به او داده می شد، در جریان شکنجه ها، دستگیری ها و شهادت های مبارزین و مجاهدین قرار داشت، بلکه خود عامل و ناظر سختگیری و شکنجه های بیشتر به آنها بود.

برای آنکه شاه هم بداند دستوراتش در مورد شکنجه رعایت می شود، معمولاً در بولتن ها نوشته می شد که: «سرانجام منتهم پس از مقاومت سرسختانه اعتراف کرد که...» و این عبارت که در بولتن های کمیته مشترک ضد خرابکاری نوشته می شد، به آن معنی بود که منتهم در شرایط عادی و انسانی اعتراف نکرده، بلکه این دژخیمان ساواک بوده اند که با کابل و انواع و اقسام وسایل شکنجه، زبان او را باز کرده اند. و یا زمانی که شهربانی، مستقلاً کمیته داشت، در بولتن های آن نوشته می شد: «منتهم پس از بازجویی های فنی اعتراف کرد...» و این عبارت و به خصوص کلمه فنی به این معنی بود که شاه بداند کارمندان و افراد مأمور خدمت در کمیته و شهربانی هم در شکنجه دادن، دست کمی از ساواک ندارند و سپهبد صدری، رئیس وقت شهربانی که ضمناً اولین رئیس کمیته مشترک ضد خرابکاری هم بود، مانند نصیری، خدمتگزار و نوکر آستان است.



حکم ملوکانه

فرح‌الله سیفی کمانگر معروف به کمالی می‌گوید:
 «هرکس را که دستگیر می‌کردند، بدون شکنجه نبود و پرویز تائبی علنا در کمیسیون‌ها اظهار می‌داشت: دستور شاه است. باید بزنید و اعتراف بگیرید و ریشه این خرابکاری‌ها را پیدا کنید. این دستور را ثابتی به عضدی داده بود؛ در نتیجه هر کسی را که به کمیته مشترک می‌آوردند، حتی اگر یک اعلامیه هم خوانده بود، شکنجه می‌کردند و من هم به عنوان بازجو از این قاعده مستثنی نبودم.»

در ذیل بولتن سری شماره ۳۹۷۰ ک تاریخ ۲۰/۴/۵۳۷ (۱۳۵۷) کمیته مشترک ضد خرابکاری چنین آمده است:

از شرف عرض پیشگاه مبارک شاهنشاه آریامهر گذشت. مقرر فرمودند مدتی است از ترورست‌ها و خرابکاران گزارش‌های دریافت نداشتیم. آیا فعالیت ندارند یا آنکه ساواک نفوذی ندارد؟ به عرض رسید ساواک در حد امکانات، تا حدودی نفوذ دارد. مقرر فرمودند امکانات را زیاد نمایند تا غافلگیر نشوید و به‌طور کلی با قدرت عمل نمایند.

سپهبد مقدم - ۳۷/۴/۲۱

ایران یک حزبی شد

به‌رغم کنترل، دستگیری، شکنجه و حبس که در رژیم پهلوی امری معمول بود و حتی کورسویی از آزادی هم نمانده بود، باز وضعیت موجود برای حاکمان مستبد قابل تحمل نبود و لذا محمدرضا که به زعم خود کشور را به دروازه‌های تمدن بزرگ رسانده بود! برای بسط و گسترش دموکراسی، دستور تشکیل حزب رستاخیز را صادر کرد. این خبر در روزنامه‌های آن زمان به این صورت منعکس شده بود:

شاهنشاه تشکیل حزب رستاخیز ایران را اعلام کردند. و با تیر درشت نوشته شد: «ایران یک حزبی شد.» شاهنشاه فرمودند: «انتهائیکه به قانون اساسی رژیم شاهنشاهی و اصول انقلاب شاه و ملت ایران مؤمنند و می‌خواهند فعالانه در زندگی سیاسی سهم بگیرند، باید به حزب جدید بپیوندند و کسی حق ندارد جدا و کنار بماند. انتهائی که به این اصول معتقد نیستند، خائن و بی‌وطنند و اگر عملی انجام دهند، جایشان در زندان است و گرنه باید از ایران بروند.»

در ایام فعالیت کمیته مشترک که حدود شش سال طول کشید، هزاران نفر از زنان و مردان مبارز، در این مکان به بند کشیده شدند و ده‌ها نفر از آنان با بدنی کاملاً سالم به این دژ خوفناک وارد شدند، ولی در اثر شکنجه‌های بی‌رحمانه‌ای که روی آنها اعمال شد، جان به جان آفرین تسلیم کردند و دژ خیمان، جسم بی‌روحشان را از این مکان بیرون بردند و در گزارش‌های خود علت مرگ آنان را دلایلی واهی همچون خودکشی، نارسایی کلیوی، کشته شدن در درگیری خیابانی و ... قلمداد کردند.

امام خمینی (ره) در واکنش به این پدیده نوظهور اعلامیه‌ای صادر کردند که در قسمتی از آن آمده است:

«در ساره این حزب به اصطلاح رستاخیز ملی ایران باید گفت این عمل با این شکل تحمیلی، مخالف قانون اساسی و موازین بین‌المللی است و در هیچ یک از کشورهای عالم نظیر ندارد. ایران تنها کشوری است که حزبی به امر ملوکانه! تاسیس می‌شود و مردم مجبورند وارد آن شود و هر کس از این امر تخلف کند، سرنوشت او یا حبس و شکنجه و تبعید و یا از حقوق اجتماعی محروم شدن است.»

بسیاری از مردم ایران برای اعتراض به این تصمیم شاه، مبادرت به پخش این اعلامیه کردند و تعداد بسیار زیادی از آنها دستگیر، زندانی و شکنجه شدند. نگارنده با چند تن از آنها، من جمله سید احمد هاشمی‌نژاد گفتگو و آثار به جای مانده از شکنجه‌ها را مشاهده کرده است.

اعتراض به احکام صادره

طبق آنچه در ساواک معسول بود، پرونده متهمان در بازجویی بسته می‌شد و مقدار محکومیتی که باید برای آنان در نظر گرفته می‌شد، توسط بازجو به قاضی پرونده منتقل می‌شد و نقش قاضی این بود که پس از برگزاری یک دادگاه تشریفاتی، مقدار محکومیت صادر شده از جانب بازجو را اعلام کند و چنانچه متهم به رای صادره اعتراض داشت، خلاصه‌ای از پرونده به دادگاه تجدیدنظر

ارسال می‌شد و پس از صدور رای دادگاه تجدید نظر، طبق ماده ۲۸۶ از قانون کیفر دادرسی ارتش، چنانچه موضوع اتهام مربوط به مسائل نظامی و تکالیف نظامی نبود، متهم می‌توانست برای یک مرتبه تقاضای فرجام‌خواهی کند و مراتب از طریق سلسله مراتب به رؤیت شخص شاه می‌رسید و نظرات وی، در ذیل برگه مربوطه درج می‌شد که معمولاً این جمله بود: «از شرف عرض شاهانه گذشت، با فرجام‌خواهی موافقت فرمودند.»

حجت‌الاسلام احمد هاشمی‌نژاد که زندانی سیاسی قبل از انقلاب است می‌گوید:

«از آنجا که جرم من صرفاً پخش اعلامیه و نوار سخنرانی بود، حکم صادره درباره خود را ظالمانه می‌دیدم و لذا اعتراض کردم، ولی جوابی نشنیدم. بعد از انقلاب که دسترسی به پرونده برام میسر شد، مشاهده کردم که شاه با فرجام‌خواهی من مخالفت کرده بود.»

اذعان تاریخی

شاه در یک مصاحبه تلویزیونی با بی.بی.سی، در پاسخ به سؤال خبرنگار، به‌طور ضمنی به وجود شکنجه اعتراف کرد. در بخش‌هایی از این گفتگو آمده است:

خبرنگار: آیا شما از روش‌هایی که ساواک برای گرفتن اعتراف استفاده می‌کند، راضی هستید؟

شاه: این روش‌ها هر روز بهتر می‌شوند.

خبرنگار: عفو بین‌المللی می‌گوید: هنوز هم کسی که به خاطر جرایم سیاسی دستگیر می‌شود، در فاصله تاریخ دستگیری و تاریخ محاکمه، شکنجه می‌شود.

شاه: باور نمی‌کنم.

خبرنگار: تصور می‌کنید ادعای مربوط به شکنجه و سوء رفتار با زندانیان کاملاً بی‌اساس و بر اساس دروغ‌هایی است که مردم می‌سازند یا قبول دارید که ممکن است نمونه‌هایی از شکنجه وجود داشته باشد؟

شاه: دیگر چنین کاری نمی‌شود، مدت‌هاست که نمی‌شود.

خبرنگار: مطمئنید؟

شاه: بله

از زبان شکنجه‌شدگان

علاوه بر برخی از اسناد که اعمال شکنجه‌های مختلف را در کمیته مشترک ضد خرابکاری اثبات می‌کنند، در خاطرات ده‌ها تن از زندانیان سیاسی قبل از انقلاب اسلامی نیز به وجود بیش از ۹۰ نوع شکنجه در کمیته مشترک اشاره شده است. نگارنده نوارهای تصویری مصاحبه شونندگان



۱۳۵۷: اسامی از جلسه محاکمه کلی شکنجه‌شده‌ها در ساواک



یکی از بخشهای کمیته مشترک ضد خرابکاری در زمان فعالیت آن.



سروش قرار می دادند. در این موقع به دستها و پاها شلاق می زدند و فرد وقتی بر اثر درد سروصدا می کرد، صدایش داخل کلاهخود می پیچید و از نظر روحی هم شکنجه می شد. یک دستگاه دیگری بود به نام سنگ آسیاب. سنگی بود گرد که روی شانه های فرد قرار می گرفت و سنگینی می کرد. متهم وقتی شلاق می خورد و پایش زخم می شد، مجبور شد و می کردند روی پاهایش بدود و

چون پا ورم می کرد، این کار باعث درد بیشتری می شد و لذا وقتی زندانی با آن حالت راه می رفت، پایش می تریکید و خون می افتاد. شوک الکتریکی به این صورت بود که چند رشته سیم را از دستگاهی به جاهای حساس بدن وصل می کردند. گاه وقتی که پا شلاق خورده و ورم کرده بود، بازجو درحالی که کفش داشت، پایش را روی پای زندانی می گذاشت و فشار می داد.

آنچه در پی می آید خاطرات کسانی است که این شکنجه را تجربه کرده اند:

«درحالی که چشمانم را بسته بودند، مرا روی صندلی آپولو نشاناندند و دستها و پاها را با گیره های فلزی که در کنار آن تعبیه شده بود، بستند. گیره ها را که با پیچ سفت می کردند و آن قدر پیچ را چرخاندند که نزدیک بود استخوان های دست و پایم بشکند. آنگاه کلاهخودی آهنی را روی سرم گذاشتند و تمام سر و گردنم در آن قرار گرفت، به طوری که دیگر نه چیزی را می دیدم و نه کلامی را می شنیدم. در این حال ناگهان با وارد آمدن اولین ضربه کابل بر کف پایم، انگار که بمبی را در بدن من منفجر کردند. تمام وجودم به آتش کشیده شد، به طوری که ناخودآگاه فریاد کشیدم که ای کاش فریاد زنده بودم، زیرا داد و فریاد من در داخل کلاهخود فلزی پیچید و مثل بمبی در سرم منفجر شد. این وضعیت به مراتب بیشتر از ضربه شلاق دردناک و کشنده بود.

ضربات شلاق با قساوت تمام یکی پس از دیگری فرود می آمدند. بدنم مثل کوره گذاخته شده بود و درد و رنج ناشی از آن در اعماق قلب و روح و جانم زبانه می کشید. برای یک لحظه احساس کردم کابل را به استخوان های من می زند. با خود گفتم خیال است، ولی بعد متوجه شدم که بر اثر ضربات شلاق، گوشت پایم ریخته و ضربات بعدی مستقیماً به استخوان پا می خورد. درد و رنج حاصل از این شکنجه، برای من خونریزی کلیه ها، خونی شدن ادرار، پاهای خونین و متورم و عفونت کرده و... را به ارمغان آورد و چندین ماه، آسایش و آرامش را از من سلب کرد. اثرات طولانی مدت آن نیز از بین رفتن رشته های عصبی کف پا و بی حس و کرخت شدن آن برای همیشه بود.»

یکی از زندانیان سیاسی قبل از انقلاب، هنگام بازدید از شکنجه گاه خود (کمیته مشترک ضد خرابکاری) که با تغییر کاربری به موزه تبدیل شده است، برای اینکه به افراد حاضر شدت و آثار شکنجه های ساواک را نشان دهد، فندکی را از جیبش بیرون آورد و پس از در آوردن جوراب، شعله فندک را مستقیماً کف پای خود گرفت و در حالی که حاضرین منتظر بودند بر اثر داغ شدن پایش عکس العمل نشان دهد، با کمال تعجب مشاهده شد با وجود اینکه بخشی از کف پایش سوخت، هیچ عکس العملی نشان نداد. او به چهره افراد حاضر نگاه کرد و گفت: «باور کنید من مرتاض نیستم. آن قدر کابل به کف پاهایم زده اند که تمام اعصاب آن از بین رفته و سالهاست

را مشاهده و با تعداد زیادی از آنها در باره شکنجه ها و آثار به جای مانده بر بدنشان از نزدیک گفتگو کرده است. متداول ترین و رایج ترین شکنجه ای که هر زندانی در بدو ورود، آن را با چشم بسته تجربه کرده است، زدن کابل های برق به کف پا بوده است. در این نوع شکنجه از کابل های قطور برای قسمت هایی از پا که پوست ضخیم تر داشتند (پاشنه پا) و برای قسمت های پنجه و گودی کف پا از کابل نازک تر استفاده می شد. منظور از تنوع کابل، ایجاد بیشترین درد با کمترین آثار تخریب جسمی بود. شخصی نام آشنا برای زندانیان سیاسی به نام محمد علی شعبانی که دارای تحصیلات چهارم ابتدایی بود و نام مستعار «دکتر حسینی» را یدک می کشید، متخصص ترین فرد برای زدن کابل بود. وی زندانی را روی دستگاه مخصوص شکنجه «آپولو» می نشاند و کف دست و ساق پای او را زیر گیره های آن مهار می کرد و کلاهخود آهنی مخصوصی را که تا گردن زندانی را می پوشاند، روی سر او قرار می داد؛ آنگاه شروع به زدن کابل می کرد. سر کابل ها افشان بود و موقع اصابت به کف پا، نوک آن روی پا برمی گشت و موجب کنده شدن گوشت های آن می شد. گاهی هم با شیبی جویبی یا فلزی، ضربه ای به کلاهخود وارد می کرد که صدای بسیار وحشتناکی در آن ایجاد می شد و در گوش زندانی می پیچید که فوق العاده آزاردهنده بود و شکنجه مضاعفی بود. بازجو برای جلوگیری از کاهش درد و برای بی حس نشدن موضع، ضربات کابل را به صورت کاملاً موازی و در کنار هم به کف پا فرود می آورد، به گونه ای که هیچ ضربه ای روی محل ضربه قبلی نمی خورد و وضعیت کف پا به صورتی در می آمد که گویی چندین سیخ کباب را کنار هم چیده اند. با این حال اگر نظر بازجو می خواست فنی تر شکنجه بدهد، حتماً آتش سیگار خود را روی بدن عریان زندانی خاموش می کرد. همچنین گیره های شوک الکتریکی را به نقاط حساس بدن زندانی، از جمله لاله های گوش، بینی، سر سینه ها و آلت تناسلی وصل می کردند.

فریدون توانگری (آرش) طی مصاحبه تلویزیونی در جواب سئوالی در مورد نوع شکنجه هایی که در کمیته مشترک معمول بود، اظهار داشت:

«... باتوم بود، شلاق بود. یک تختی در اتاق مخصوصی به نام اتاق حسینی بود که زندانی را روی آن می بستند و به کف پای آنها شلاق می زدند. دستگاه دیگری هم به نام آپولو بود که صندلی مانند بود و متهم را روی آن می نشاندند و دستها و پاهایش می بستند و کلاهخودی آهنی را روی



فریدون توانگری (آرش) در زمان فعالیت آن.

محمد علی شعبانی که دارای تحصیلات چهارم ابتدایی بود و نام مستعار «دکتر حسینی» را یدک می کشید، متخصص ترین فرد برای زدن کابل بود. وی زندانی را روی دستگاه مخصوص شکنجه «آپولو» می نشاند و کف دست و ساق پای او را زیر گیره های آن مهار می کرد و کلاهخود آهنی مخصوصی را که تا گردن زندانی را می پوشاند، روی سر او قرار می داد؛ آنگاه شروع به زدن کابل می کرد.

که من گرما و سرما را در این ناحیه حس نمی کنم.»

از زبان دیگران

در کتاب «ایران: روایتی که نگفته ماند»، نوشته محمد حسنین هیکل، در مورد یکی دیگر از شکنجه های ساواک، چنین آمده است: «در یکی از فیلم های ساخته شده توسط ساواک که اکنون در اختیار وزارت خارجه است و به هنگام اقامت در تهران به من نشان داده شد، شوه های ساواک نمایش داده می شد. در این فیلم، بازجویی از یک زن جوان را نشان می دادند. ابتدا او را عریان می کردند، سپس یک افسر ساواک با سیگار روشن اطراف سینه او را سوزاند و او فریاد می کشید. سرانجام دست از مقاومت برمی داشت و اطلاعات لازم را در اختیار آنها گذاشت. من پرسیدم: «چرا از این صحنه وحشتناک فیلمبرداری شده است؟» آنها جواب دادند: «بازجویی مذکور در شغل خود بهترین شهرت را داشت؛ بدین خاطر یک فیلم از شوه کار او برداشته شد تا به آموزش دیگر مقامات ساواک کمک کند. این فیلم به سیا داده شد و سیا نیز نسخه هایی از آن را در تایوان، فیلیپین و اندونزی به عنوان بخشی از کمک تکنیکی به دوستان خود، توزیع کرد.»

نامه ای به تاریخ

اگر چه پس از تاسیس کمیته مشترک (۱۳۵۰)، فعالیت مقابله با مبارزین در یک جا متمرکز شد و شدیدترین شکنجه ها بر روی بازداشت شدگان به صورت سیستماتیک اعمال می شد، ولی به این معنا نیست که قبل از آن شکنجه ای وجود نداشته است، بلکه در طول حکومت پهلوسی در ایران، مخالفان را به انحاء مختلف شکنجه می کردند. شهید محمد منتظری که در سال ۱۳۴۵ در بند رژیم پهلوی گرفتار شد، طی نامه ای به دادگاه - اگر چه می دانست ترتیب اثری به آن داده نخواهد شد، اما شاید برای تاریخ - این چنین می نویسد:

بسم الله الرحمن الرحيم
الهم اهدنا الصراط المستقیم

از دادگاه تقاضا مندم اجازه دهد مطالبی چند را به عرض

شهید محمد منتظری



صبح ۴۵/۱۷ بود که پاس بخش، در سلول را باز کرد و گفت: «برای رفتن به دفتر حاضر شوید.» با معیت او به دفتر رفتم. ساعت ۹ صبح بود که بازجویی و زجر و شکنجه توسط آقایان مهاجرانی و ازغندی شروع شد و تا ظهر ادامه داشت. سپس دستور دادند که در نقطه معینی بدون حرکت بایستیم و به دیوار نگاه کنم و رفتند. هیچ اجازه قدم زدن و یا نشستن و یا رو برگرداندن نداشتم، زیرا سرباز مسلح و مراقب غیر مسلح از این طرف و آن طرف ایستاده و سخت مواظب بودند. در حدود ۳ بعد از ظهر، بازجوها آمدند و تا ۵/۵ بعد از ظهر، بازجویی و شکنجه کردند و همان دستور صبح را دادند و رفتند. در ساعت ۹ شب بود که ازغندی آمد و همان جریانات مذکور را به وجود آورد و رفت. روز بعد - ۴۵/۱۸ - دوباره مثل روز قبل، پاس بخش در سلول را باز کرد و اینجانب را به دفتر برد و از ساعت ۸/۵ تا ۱۱ به بازجویی و زجر

شهید محمد منتظری: آن قدر با شلاق سیمی پوشیده از پلاستیک، بدن مرا مورد حمله قرار دادند که تا یک ماه، آثار آن در بدن من یافت می‌شد. اینان ملاحظه محل ضرب شلاق را نمی‌کردند، می‌زدند به هر جا که می‌خواست و کف دست و بازوان و شانه گرفته تا کمر و ران و پا و نشیمنگاه، همگی بی‌بهره نبودند.

شکنجه ادامه دادند و بعدا همان دستورهای روز قبل را صادر کردند و سربازان مسلح هم مو به مو تا ۱۱ شب اجرا کردند. بدین منوال از ۱۲ صبح تا ۱۱ شب روی پای خود ایستادم و بدون حرکت به دیوار نگریستم و ساعت ۱۱ شب، پاس بخش دوباره مرا به سلولم برد.

روز بعد ۴۵/۱۹ - برای مرتبه چهارم، پاس بخش اینجانب را به دفتر برد و همان عملیات را از بازجویی و شکنجه از ۹ صبح تا نزدیک ظهر اجرا کردند و تا اوایل شب به همان منوالی که به عرضتان رساندم، قدری در اتاق

دفتر و قدری خارج از آن روی پا ایستادم. سپس گفتند: «دستور داریم امشب نگاهداریم شما به خواب بروید.» و تا صبح روی بعد بیدار ماندم. ناگهان بازجوها در روز بعد (۴۵/۱۰) سر رسیدند و بازجویی شروع شد. البته در این جلسه فقط مهاجرانی بازجویی می‌کرد. آن روز در همان اوایل بازجویی، ناگهان حضرت حاجت‌الاسلام و المسلمین آقای شیخ عبدالرحیم ربانی شیرازی را به دفتر آوردند. بنده هم از جهت دستور اسلام و حق استادی که معظمه به گردن اینجانب داشتند، خدمت ایشان سلام کردم که ناگهان سیل فحش و دشنام به طرفم سرازیر شد که چرا سلام کردی؟ مهاجرانی چنان به طرف ایشان حمله کرد و به ایشان توپ رفت که بی سابقه بود. بعد فهمیدم که بر اثر بازجویی شبانه و آن شکنجه‌ها که نسبت به من وارد ساخته بودند، ناراحتی بر وجود ایشان مستولی شده بود و به عنوان اعتراض، اعتصاب غذا فرموده بودند. سپس ایشان را بردند و پدرم را برای بازجویی آوردند و در اتاق مجاور از معظمه بازجویی کردند و آن روز هم از زجر و شکنجه بی‌بهره نبودیم.

قدری در حضور پدر و قدری در غیاب ایشان و بعد از قدری صحبت، ما را به اتاق دیگری راهنمایی کردند و سپس به پاسدارخانه (محل خواب و استراحت نظامیان) بردند و در اتاقی جای دادند. از درد به خود می‌پیچیدم و پاهایم سر شده بودند و چشمانم از کم خوابی و خستگی می‌سوختند.

فلک و زجر و شکنجه‌های غیر آن

در پاسدارخانه بودم که ناگهان در صبح روز ۴۵/۱۲ - مصادف با جمعه و روز عرفه - پاس بخش اینجانب را به دفتر زندان برد و بعد از تهدیدهای زیاد برگرداند و سپس به فاصله نیم ساعت، قریب ۱۰/۵ صبح بود که دوباره اینجانب را به دفتر زندان بردند و بعد از تهدیدهای زیاد برگرداندند. آن روز، افراد حاضر در دفتر بازجویی، ۶ نفر بودند: یک نفر سرهنگ، یک نفر دیگر، مهاجرانی و سه نفر بازجوی دیگر: ازغندی، جوان، احمدی. سه نفر اول به حبس‌های طولی‌المدت و زجر و شکنجه‌های عجیب تهدید می‌کردند، اما سه نفر دیگر در آن روز، مأمور شکنجه و زجر بودند. ناگهان دیدم یک فلک و دو عدد چوب ضخیم و طویل و شلاق سیمی را آوردند. در دفعه اول چنان مرا فلک کردند که چوب‌ها خرد و ریز شدند و من بی‌حس شدم. بعد از آنها تهدیدها شروع شد و سپس همان جریان اول را با شلاق سیمی اجرا کردند. دوباره تهدیدها شروع شدند. بعد از آن روز، این ناراحتی‌ها ادامه داشت. در آن روز آن قدر انگشت‌ها و دست‌های مرا مثل روزهای قبل برخلاف حرکت، تکان دادند و خلاصه یک مالش ناگفتنی و غیرقابل بیان به من روا داشتند. این مالش‌ها اغلب توسط دو نفر اجرا می‌شدند. آن چنان موه‌های سسر مرا گرفتند و کشیدند و چنان شلاق و لگد بر جاهای مختلف بدن و سیلی‌های زیاد به صورت و سر و گردن من نواختند که زبان یسارای گفتن و قلم قدرت نوشتن آن را ندارد. از آن روز بود که دیگر پاهایم به سختی به کفشم می‌رفت. خیلی مشکل بود که سریا بایستم و راه بروم و نماز خود را به طرز عجیبی ادا می‌کردم. دست‌هایم را با شکلی شگفت‌انگیز بر زمین می‌نهادم. برای درد پا و مفاصل و اعضای دیگر بدنم به‌دست‌گیری تا بالاخره آثار آن از بین رفت. آثار فلک هنوز از بین نرفته‌اند و رنگ دیگری غیر از رنگ بدنم در تنم یافت می‌شود.

صندلی بر دست گرفتن

روز سه‌شنبه یا چهارشنبه (۱۶ یا ۱۷ فروردین) بود که سرباز مرا از پاسدارخانه به دفتر برد. آن روز نوبت ازغندی بود. بعد از تهدیدهای زیاد، صندلی را به دست من داد و گفت: «آن را بالای سرت نگاه دار و یک پای خود را

برسانم:

اینک اینجانب را به جرم دینداری در تاریخ ۴۵/۱۱ بازداشت کردند و بعد از سه روز تحویل زندان قول قلعه دادند. در آن زندان چه شکنجه‌هایی که به من ندادند. بازجویی بیش از ده جلسه بود، لیکن اغلب شفاهی. در جلسه‌ای نبود که اینجانب تحت شکنجه‌های گوناگون قرار نگیرم و یا زجرهای زیاد بر من وارد نسازند و یا به انواع و طرق مختلف تهدید نمایند و یا توہین‌ها و دشمنام‌های بی‌حد و حساب از آنها سرزنند. اکنون عملیات گذشته را تحت عنوانی به عرض شما می‌رسانم:

سیلی

آن قدر سیلی‌های پی‌درپی در همه این جلسه‌ها به سر و صورت و گوش من زدند که شنوایی گوشم را کاملا از دست دادم و سه دفعه به بیمارستان سازمان، یا آن سختی‌ها که داشت، مراجعت دادند و هر دفعه قدری دوا به اینجانب می‌دادند و سرانجام نتیجه‌ای نگرفتند و برای آخرین بار که رجوع نمودم، آقای دکتر امام بدون معاینه گفتند: «به گوش شما هیچ عارضه‌ای وارد نشده و هیچ نقیصه‌ای در پر ندارد.» اینجانب هم در حالی که گوشم درد می‌کرد و آن طور که باید بشنود، نمی‌شنید، مایوس به زندان برگشتم، جدا می‌توانم بگویم از ۴۰۰، ۳۰۰ سیلی تجاوز کرد.

شلاق سیمی

اگرچه در اکثر جلسات بازجویی، شلاق بدون حساب به کار می‌رفت، ولی در جلسه اول بازجویی که در روز چهارشنبه ۴۵/۱۳ اتفاق افتاد، در حدود ساعت ۴ بعد از ظهر بود که اینجانب را به دفتر زندان احضار کردند. آن روز آقایان جوان و ازغندی (کریمی) بازجویی می‌کردند. شلاق و سیلی و لگد، اورت بود و در حدود یک از شب رفته بود که از بازجویی فارغ شدم، ولی آن شب گفتند: «اینها که تو گفتی و ما نوشتیم، همه مزخرف است.» سپس آنها را پاره کردند و در بخاری ریختند و سوزاندند. خلاصه آن قدر با شلاق سیمی پوشیده از پلاستیک، بدن مرا مورد حمله قرار دادند که تا یک ماه، آثار آن در بدن من یافت می‌شد. اینان ملاحظه محل ضرب شلاق را نمی‌کردند، می‌زدند به هر جا که می‌خواست وارد شود. از سر و پشت گردن و کف دست و بازوان و شانه گرفته تا کمر و ران و پا و نشیمنگاه، همگی بی‌بهره نبودند.

جریان بخاری

شب دوشنبه ۴۵/۱۷ بعد از شکنجه‌های زیاد در پیش از ظهر و بعد از ظهر، ساعت ۹ شب بود که آقای ازغندی وارد شد و گفت: «امشب نوشتنی نداریم و حساب قانون هم در بین نیست، فقط باید اقرار کنی و یا با زور شکنجه از تو اقرار خواهیم گرفت. این دستوری است که من باید اجرا کنم. به من گفته‌اند تا اقرار نگیری ول نکن.» وی آن قدر آن شب تهدید کرد و سیلی و شلاق زد که حساب ندارد. بعد از آن (بی ادبی است) یا زور، شلوار مرا کند و نشیمنگاه مرا به بخاری‌ای که بدنه آن سرخ بود، چسباند. می‌گفت: «خودت بچسبان.» اما چون خودم آن طور که مراد او بود، نمی‌چسباند، جلوی من می‌ایستاد و دستان مرا می‌گرفت و به وضعی که ناگفتنی است، آن عمل را اجرا می‌کرد. در آن وقت بود که آبه شریفه: «یا نارکونی بردا و سلاما» بر زبانم جاری شد و با وجود زخم‌ها و تاول‌های زیاد، معجزه قرآن آشکار شد و درد آن بسیار ناچیز بود. بعد از آن اجازه داد که شلوار خود را بپوشم. سپس همان تاکتیک‌ها را از اول شروع کرد و دوباره شلوار مرا کند و به همان تفصیل در مرتبه دوم هم فیلم را اجرا کرد. بعد از آن، آن قدر سیلی به سر و صورتم زد که سرم گیج رفت و ساعت ۱۱ شب بود که به سرباز دستور داد مرا به سلولم ببرد.

بر روی پا ایستادن و بی‌خواهی

اداره کل یکم: این اداره کل شامل امور اداری، کارگزینی، تشریفات و مخابرات بود.

اداره کل دوم: این اداره کل، مسئول کسب اطلاعات خارجی، یعنی جمع آوری اطلاعات پنهانی از کشورهای هدف بود که از طریق پایگاه‌های مرزی با نفوذ به نهادهای اطلاعاتی و مؤسسات مهم این کشورها صورت می‌گرفت. اطلاعات جمع‌آوری شده، برای تجزیه و تحلیل و بررسی‌های همه‌جانبه و تهیه گزارش‌های نهایی به اداره کل هفتم تحویل داده می‌شد.

اداره کل سوم: اداره کل سوم به اداره امنیت داخلی معروف بود و وظیفه آن کسب اطلاعات از فعالیت‌های سیاسی داخل کشور و انجام عملیات ضد براندازی بود. این اداره کل با در اختیار داشتن گسترده‌ترین تشکیلات و امکانات، وسیع‌ترین اداره عملیاتی ساواک به حساب می‌آمد و مفهوم ساواک در افکار عمومی در وجود این اداره خلاصه می‌شد. همچنین در پوشش دیپلماتیک اعمال مخالفین رژیم در خارج از کشور را نیز کنترل می‌کرد.

اداره کل چهارم: وظیفه اداره کل چهارم حفاظت پرسنل به لحاظ تامین امنیت آنها و نیز مراقبت از احتمال همکاری آنها با سرویس‌های بیگانه بود. حفاظت امکان، حفاظت اسناد طبقه‌بندی شده و حفاظت پاسداران ساواک هم از جمله وظایف اداره کل چهارم بود.

اداره کل پنجم: اداره کل پنجم اداره فنی ساواک بود و وظایف فنی مربوط به مراقبت و تعقیب، از قبیل: شنود تلفنی و استراق سمع، سانسور، عکاسی، کار گذاشتن میکروفن در محل‌های مورد نظر، بازکردن قفل و ... را به عهده داشت.

اداره کل ششم: مسئولیت این اداره کل در تنظیم بودجه و امور مالی سازمان تخصیص اعتبارات به عملیات و واحدها، تهیه و تدارک کارپردازی، اداره امور موتوری، باشگاه‌ها، خانه‌ها و ساختمان‌های ساواک و حسابداری کل سازمان بود.

اداره کل هفتم: مأموریت‌ها و وظایف این اداره کل عبارت بودند از: بررسی و تجزیه و تحلیل و ارزیابی کلیه اخبار و اطلاعات واصله از اداره کل دوم و سایر منابع اطلاعاتی کشورهای دوست و همکار. این اداره کل وظیفه داشت مسائل ایران و منطقه را از منافع مختلف خارجی به زبان‌های مختلف را تهیه و ترجمه و در آرشین نگهداری نماید. تهیه بولتن‌های خبری روزانه نیز از وظایف این اداره کل بود.

اداره کل هشتم: عملیات ضد جاسوسی و مقابله با اقدامات عوامل خارجی در مرکز با مناطق دیگر ایران که هدف برخی از کشورها بود، به عهده اداره کل هشتم بود. **اداره کل نهم:** واحد تحقیقاتی ساواک و در واقع آرشین این سازمان در مورد کلیه افراد و گروه‌هایی که به نحوی با مسائل سیاسی سروکار داشتند بود. این اداره کل موظف بود اطلاعات مربوط به کسانی را که احتیاج به آگاهی درباره آنها از لحاظ استخدام، مأموریت، ترفیع و غیره بود فراهم نماید.

اداره کل دهم: وظیفه آموزش پرسنل ساواک برحسب نیازهای هر واحد، از زبان خارجی تا دوره‌های فنی مثل آموزش خط شناسی، آموزش بازرسی، آموزش بررسی اطلاعات و تهیه گزارش، مخابرات، حفاظت و غیره در این اداره کل متمرکز بود. (ر. ک: «داوری، سخنی در کارنامه ساواک، سرتیپ منوچهر هاشمی (متصدی امور ضد جاسوسی ساواک)، انتشارات ارس، لندن، صص ۱۲۳ تا ۱۲۷.

۲- برگرفته از روزنامه اطلاعات، شنبه ۱۹ اسفندماه ۱۳۵۷



اختیار مأمورین قرار دهند و علیه رژیم در زندان هم مبارزه می‌کردند، هر روز شکنجه می‌شدند و اطلاعاتی نمی‌دادند و نمونه آن زیاد است، ولی من به آقای عزت‌شاهی اشاره می‌کنم که این فرد در حدود ۶ ماه به تخت بسته شد و شب و روز به این صورت بود و مدت مدیدی هم در زندان انفرادی بود و آخر هم لب به سخن نگشود و سرانجام به دست مردم از زندان خلاصی یافت. من هم فکر می‌کنم در شکنجه ایشان بودم، ولی دقیقاً یادم نیست. در هر حال از ایشان تقاضای عفو دارم.

خشونت‌های نو به نو

پس از زندی‌پور برای مدتی کوتاه «تیمسار اصغر ودیعی» سرپرستی کمیته را عهده‌دار شد، اما به دلیل اختلاف نظر و درگیری با رضا عطارپور، معروف به دکتر حسین زاده، مجرم نمی‌دانم.

و السلام علی من اتبع الهدی
دادگاه بدوی شماره ۳
دادگاه: سه شنبه ۴۵/۸/۳
سند شماره ۲۳

آرش شکنجه‌گر ساواک: بعضی مواقع اگر ما هم رحم می‌کردیم، ناصری سر می‌رسید و روی همان پا، دستور شکنجه می‌داد که چرا اطلاعاتش را به‌طور مشخص نداده؟ و ما با کمک حسینی یا تنهایی مجبور بودیم این کار را انجام دهیم. حالا متوجه شدم که نباید قبول می‌کردیم، ولی دیگر دیر شده. این افراد مبارز گاه مجبور بودند با باسن راه بروند.

معاون اطلاعات کمیته، نتوانست به فعالیت خود ادامه دهد و پس از پنج ماه، به مرکز منتقل شد. به دنبال آن در اواخر سال ۱۳۵۴ «تیمسار جلال سجده‌ای» که به شدت مورد اعتماد شاه بود، به ریاست کمیته مشترک منصوب شد. وی برای وسعت دادن به کار خود برای دستگیری‌های بیشتر، علاوه بر افسران و درجه‌داران شهرانی، تعداد زیادی از افسران و درجه‌داران تیب «نوه‌ها» را به منظور سرپرستی اکیپ‌های گشتی کمیته مشترک به کار گرفت. ■

پی‌نوشتها:

۱. ساواک ده اداره کل به شرح ذیل داشت:

هم از زمین بردار.» بعد از مدتی گفت: «خوب! روی دو پا بایست.» و بالاخره بعد از مدتی دست و پایم به‌حدی بی‌حس شد که رفته‌رفته دستم به طرف شانه‌ام کج شد و صندلی به طرف پائین و زمین نزدیک شد. ناگهان گفت: «بهر بالا.» من چون یاری آن را نداشتم، به سرباز دستور داد اگر بالا نپرد، سیلی به گوش او بزن. سرباز هم اخطار کرد و چون امکان نداشت بر طبق اخطارش عمل شود، چنان سیلی محکمی به گوش من زد که پخش زمین شدم و حالتی شبیه بی‌هوشی به من دست داد. بعد از مدتی دوباره شروع به تهدید کرد و به سرباز گفت: «این را به پاسدارخانه ببر.»

جریان دشانم

همه جلسات بازجویی از فحش‌های ناموسی و فحش به افراد ارزنده و غیره بی‌بهره نبود و در اغلب آنها به‌حد افراط می‌رسید. خوب به یاد دارم که در روز فلک کردن، ضمن فریادها امام زمان (عج) را یاد کردم که یک دفعه یکی از بازجوها گفت: «امام زمان کیسه؟» آن قدر این جمله مرا کوبید که حد نداشتم و آن چنان شرم‌آور بود که یکی از آنان انگشت خود را به مجرای بینی قرار داد و صوت (هیس) را به وجود آورد. آن روز آن قدر به حضرت آیت‌الله‌العظمی خمینی ناسزا گفتند و دشانم دادند که بی‌نهایت شرم‌آور بود. دفعات دیگر هم برای بازجویی احضار شدم، ولی از تهدید به زجر و شکنجه‌های مختلف تجاوز نکرد. اینها بود پاره‌ای از عملیات و تاریخچه آن که بازجوها به من وارد ساختند. در خاتمه هر چه فریاد کشیدم که کاغذ قلمی به اینجانب بدهید تا به دادستانی محترم ارتش شکایت کنم، ولی آقای ساقی از دادن کاغذ و قلم خودداری کردند، چون می‌خواستند آثار زجر و شکنجه از بین برود و متأسفانه بعضی از آن آثار شامل مرور زمان شده و از بین رفته است.

به شما عرض می‌کنم که اینجانب هیچ جرمی مرتکب نشده‌ام و این اتهامات واهی و بی‌اساس هستند و فقط به جرم دینداری بازداشت شده‌ام و این همه زجر و شکنجه‌های غیر انسانی را به من روا داشته‌اند و سرانجام به پای میز محاکمه کشیده شده‌ام و خود را به هیچ وجه مجرم نمی‌دانم.

و السلام علی من اتبع الهدی
دادگاه بدوی شماره ۳
دادگاه: سه شنبه ۴۵/۸/۳
سند شماره ۲۳

زشتی و زیبایی
در حقیقت می‌توان گفت، کمیته مشترک بسان در روی یک سکه بود. یک روی آن نمایانگر سیاهی شکنجه و اعمال ناجوانمردانه بازجویی که نام و لفظ انسانیت را به سرقت برده بودند و روی دیگر آن سفیدی مقاومت و پایداری و رشادت و جوانمردی را نشان می‌داد. نغمه‌های روح‌افزای عدلبیان عاشق، آزادخواهان خداپرست و حق‌طلبان بیدار را که جز به سرفرازی و سربلندی میهن و آرمان‌های مقدسشان نمی‌اندیشیدند و شرح آن مقاومت‌ها از زبان خودشان شنیدنی است، ولی شنیدنی‌تر از آن زمانی است که از زبان بازجویان و شکنجه‌گران آنها شنیده شود. فریدون توانگری معروف به آرش، در قسمتی از اعترافات تلویزیونی خود می‌گوید:

«بعضی مواقع اگر ما هم رحم می‌کردیم، ناصری سر می‌رسید و روی همان پا، دستور شکنجه می‌داد که چرا اطلاعاتش را به‌طور مشخص نداده؟ و ما با کمک حسینی یا تنهایی مجبور بودیم این کار را انجام دهیم. حالا متوجه شدم که نباید قبول می‌کردیم، ولی دیگر دیر شده. این افراد مبارز گاه مجبور بودند با باسن راه بروند. بودند کسانی که ماه‌ها بر اثر اینکه حاضر نمی‌شدند اطلاعات خود را در